

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

... خلاصه به این راحتی نمی شود عناوین را از

دست داد! زحمت کشیدیم! ... عناوینی که به دست

آمده، آسان نتوان داد! باید در حفظش، خیلی استقامت

کرد! علی کلّ حال، این عناوین این جوری است دیگر

... سؤالی مطرح شد درباره روایت «علی مع الحق و

الحق مع علی»^۱ که چند روز پیش درباره آن

صحبت‌هایی کرده بودیم.

اینطور عرض کردیم که هر جا حقی هست،

کاری به ارتباطش با تشیع و اسلام و اعتقاد به نحله

خاصّ ندارد، هر جا که حقّ است، در آنجا علی

حضور دارد. حالا می‌خواهد یهودی باشد،

می‌خواهد نصرانی باشد، می‌خواهد در محاکمه بین

دو کمونیست باشد؛ می‌خواهد در افراد غیر ملتزم یا

ملتزم باشد، هر جا می‌خواهد باشد. در هر نقطه‌ای از

^۱ رجوع شود به امام شناسی ج ۱ ص ۲۲۲ که مصادر متعددی از کتب اهل سنت برای این حدیث ذکر شده است.

عالم وجود، هر جا که حقی و باطلی هست در آن
موقف حقّ، در آنجا علی است، و شما سایه علی را
در آنجا مشاهده می کنید.

در قبالش هم هر جا که باطل است بالاخره
شیطان و امثال ذلك وجود دارند و آنها، در جای
خودشان هستند. چرا که آن ریشه حقّ، به خودِ نفس
وجود امیرالمؤمنین بر می گردد. و ایشان هنگام سؤال
فرمودند که در آیه **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ**
مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ^۱ این
«هو»، اشاره به حقیقت ذات می کند. پس امیرالمؤمنین
را می توانیم بگوییم که متجلی آن حقیقت ذات است که
هر جا حقّ است، پس آنجا علی است. گفتیم: حرف
خوبی است! حرف، حرف درستی است و صحیح
است. و این آیه، اشاره به این دارد که الله ذات
مستجمع جمیع صفات است، آن الله که، ذات مستجمع
بجمیع الأسماء و الصفات می باشد، مقام هو هویت را

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۶۲

به اضافه مقام واحدیت در همه مراتب وجود حائز است.

اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ^۱ است، یعنی نور

سماوات و ارض که تجلیات ماهویه آن حقیقت هوهویه ذات است، به واسطه اسماء و صفات پیدا می شود. لذا

می فرماید نور السموات و الأرض. یعنی حقیقت دهنده به آسمانها و زمین. ظاهر کننده آسمان و زمین.

اگر الله نباشد، نه آسمانی هست و نه زمینی. نه عوالمی

هست و نه خلقی و نه تکوینی، هیچ چیز نیست. پس آن

نور سماوات و ارض که همان ظاهر کننده حقائق ماهویه

مقیده، از بطن بسیطه الحقیقه و وجود بالصرافه است،

آن الله است^۲. خب این الله که آیه می فرماید هو الحق،

این «هو»، اشاره به ذات می کند. یعنی این حقیقت الله،

به ذات او بر می گردد. چون ذات او در مرتبه هوهویت

است. و مرتبه ذات، همان صرف الوجود است، و

^۱ سوره نور (۲۴) آیه ۳۵

^۲ برای توضیح بیشتر در مورد آیه نور رجوع شود به تفسیر آیه نور جلسه اول و الله شناسی ج ۱ ص ۲۵ تا ۷۶ تألیف علامه طهرانی رضوان الله علیه.

الوجود مساوقٌ للحق، و الحق مساوقٌ للوجود. پس
بنابراین آن استجماع اسماء و صفات کمالیه در ذات، آن
اسماء و صفات، حقیقتشان به واسطه حقیقت مرحله
هوهویت است و خود اسماء و صفات کاره‌ای نیستند.
یعنی چون آن «هو» در اینجا حضور دارد، لذا اسم هم
معنا پیدا می‌کند. ارزش پیدا می‌کند. صفت هم ارزش
و معنا پیدا می‌کند.

يك عبارت خیلی عجیبی الآن یادم آمد. يك روز
مرحوم آقا در مسجد قائم، در مورد اعمال افراد، و این
آیه **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانِ اللَّهُ غَفُوراً
رَحِيماً**^۱ صحبت می‌کردند؛ که چطور ممکن است این
سیئه تبدیل به حسنه شود؟ این از يك جهت. از جهت
دیگر هم، آیه حبط را داریم: **فَأُولَئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي
الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ**^۲. اینها اعمالشان حبط است. یعنی همه به
طور کلی از بین می‌رود.

^۱ سوره الفرقان (۲۵) قسمتی از آیه ۷۰. برای تفسیر این آیه رجوع شود به
معاد شناسی ج ۹ ص ۲۷۱ به بعد

^۲ ذیل آیه ۲۱۷، از سوره (۲) البقرة. برای تفسیر بحث حبط رجوع شود به
معاد شناسی ج ۷ ص ۳۴۱ به بعد

اعمال بد که حبط نمی‌شود، اعمال خوب است که حبط می‌شود. اعمال بد و کارهای زشت، فی حدّ نفسه خروج موضوعی دارد. حبط یعنی صورت خارجی مستحسنة دارد و از نظر بروز ظاهری، کار به اصطلاح خیر است ولی در واقع خیر نیست. این دو جهت، چطور می‌تواند با هم جمع شود که شخصی در این عالم يك کار خلاف انجام داده، بعد آیه می‌فرماید اولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات. این کارِ خلاف تبدیل به حسنة می‌شود. اصلاً خیلی عجیب است‌ها! این با عدل خدا چطور جور در می‌آید، که يك شخص کار خلاف انجام داده، اما کارِ خلافش که سیئه است، این سیئه تبدیل به حسنة می‌شود؟!!

یک دفعه من جایی بودم، شخصی داشت راجع به این قضیه صحبت می‌کرد. و استشهاد می‌کرد به کلام یکی از آقایان که فعلاً در قید حیات است^۱. این شخص در تفسیر قرآن اینطور توجیه می‌کرد که خب این تبدیل سیئه به حسنة در همین

^۱ تفسیر تسنیم ج ۸ ص ۳۷۴ و ۳۷۵

عالم هم هست. در همه عالم. شما فرض کنید که در همین زراعت و کشت و کشاورزی، این موادی که می دهند برای تقویت گیاهان، اینها شاید چیزهای خیلی مشمئز کننده هم باشد، اما همین ها به واسطه تغییر و تبدلهایی که پیدا می کنند در خاک و نور و هوا و آب و ...، این ها متبدل و متحول به یک تحول مستحسن می شوند. تبدیل به شاخه و میوه می شوند و میوه اش را هم مردم مصرف می کنند. و هیچ کس در موقعی که دارد این میوه را مصرف می کند، تصور نمی کند که این میوه مقداری از آن کود گوسفند و مقداری هم کود گاو است!

این در ذهن شخصی که الآن دارد این میوه و این سیب و این هندوانه را می خورد خطور نمی کند که، یک پنجمش کود و ... است. چون به طور کلی اصلاً متحول شده و ماهیتش تغییر کرده است، و به یک ماهیت دیگری در آمده است.

این مطلب اگر بخواهد به این نحو توجیه بشود، این توجیهی است که دلیلی بر صحت آن نیست که یک عمل خلاف این گونه تبدیل به حسنه

شود. فقط توجیه این است که چون در یک ظرف مناسب قرار می‌گیرد، متحول می‌شود. وقتی که سیئه، سیئه است، همیشه سیئه است. سیئه وقتی که سیئه است، دیگر تبدیل به حسنه نمی‌شود! شخصی که دروغ می‌گوید، این دروغ، همیشه دروغ است. نه اینکه این دروغ امروز دروغ باشد، فردا بشود صدق! خمر و شراب، همیشه خمر و شراب است. در ایران شراب است، در سایر کشورها هم شراب است. در امریکا هم شراب است. شما شراب را در ایران بخورید، کار حرام انجام داده‌اید، در امریکا هم بخورید کار حرام انجام داده‌اید. تفاوتی نمی‌کند. نه اینکه در ایران که می‌خورید مثل شربت به‌لیموست!، و هیچ اشکالی ندارد و عالی است! ولی همین که پایتان را از همین مرز جغرافیایی که سیم کشیده‌اند و دوتا پاسبان ایستاده‌اند، بالاسرش - البته بعضی جاها! - می‌گذارید بیرون، این حرام می‌شود و دارای عواقب و مسائلی می‌شود. نه، دروغ دروغ است آقا جان! تفاوتی نمی‌کند.

شما اگر در مسجد الحرام دروغ بگویید، تازه

آنجا عواقبش بیشتر است! خب آنجا خیلی بیشتر است.

چرا که فرمود یا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنْ

اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ

وَ قُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا* وَ قَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَ لَا تَبَرَّجْنَ

تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى^۱. شما زن پیغمبر هستید! گناه زن

پیغمبر خیلی بیشتر از زنهای دیگر است.

یکی این که خودش در جوار پیغمبر رشد کرده،

و صحبت پیغمبر را شنیده، و در کنار پیغمبر زندگی

کرده است. خیلی تفاوت می کند با آن افرادی که در

خارج از خانه و منزل پیامبر هستند و پیغمبر را روزی

يك دفعه می بینند یا هفته ای يك دفعه می بینند و یا اصلاً

ندیده اند.

دوم احترام انتساب به رسول خدا. این مورد، مو

بر بدن آدم راست می کند.

... و این قضیه هم که ما عمامه بر سرمان

گذاشته ایم، مردم به ما به چشم انتساب به پیغمبر نگاه

می کنند. خیلی خیلی، این مسأله مسأله کوبنده و له

^۱سوره الاحزاب (۳۳) آیه ۳۲ و ۳۳

کننده و تدمیر کننده‌ای است که این مطالب را ما احساس کنیم و به آن ترتیب اثر بدهیم.

خیلی این قضیه قضیه عجیبی است و خلاصه همین است که دست و پای آدم را نسبت به انجام خیلی از مسائل می‌بندد. و اقدام انسان را نسبت به خیلی از مطالب و امور، متوقف می‌کند! و بدون دلیل نبود که بزرگان نسبت به این مسائل اقدام نمی‌کردند. نسبت به این جریانات و مطالب، وارد نمی‌شدند. بزرگان همه‌ی این امور را ملاحظه می‌کردند، این قضیه را در نظر می‌گرفتند.

دروغ، دروغ است! در اینجا دروغ، دروغ است. در غیر از اینجا هم دروغ است. شما در خارج کشور، در آمریکا هم دروغ بگویید، دروغ است. دروغ در زشتی فرق نمی‌کند. لذا بعضی‌ها سؤال می‌کنند که آقا اگر ما در آنجا یک کاری کردیم و کسی نتوانست جلوی ما را بگیرد، یا اقدامی بکند، آیا اشکال دارد؟

گفتم: آیا می‌دانند که شما انجام دادید؟
گفتند: بله. ممکن است بدانند. گفتم: تمام شد! چه

تفاوتی می کند شما به یک مسلمان یا به یک مسیحی
دروغ بگویید؟! یک مسلمان از شما یک خلاف و
خدعه ببیند یا یک مسیحی و یهودی؟ چه تفاوت
می کند؟ می گوید این مسلمان است! تازه اینجا یک
مقداری بیشتر آدم دست و پایش می لرزد.

حالا فرض کنید طرف مقابل یک مسلمان
است و شما می گوید: ما هم کیش هستیم دیگر...!
اما آن نصرانی چطور؟ می گوید نگاه کن بین
مسلمانان چکار دارند می کنند!. این مسلمان است!
اینطور دارد عمل می کند!. خب این قضیه خیلی فرق
می کند. مطلب خیلی متفاوت است.

قضیه ای از مرحوم آقا برایتان نقل کردم که
یک نفر از همین مدیران کاروان می خواست با بلیط
یک نفر دیگر ایشان را از حج بیاورد. البته این قضیه
در زمان سابق یعنی در زمان شاه اتفاق افتاده بود. زیرا
که رفته بود و می خواست با یک خدعه ای، با یک
مکر و حيله ای این کار را انجام بدهد.

و بعد ایشان می گفت ما نمی دانستیم! اصلاً
بلیط را به ما نمی داد تا بفهمیم چه موقع می خواهیم

حرکت کنیم. تا آن موقعی که وقت پرواز بود بلیطها را دست خودش نگه داشته بود! بلیط برای فردی بود که از دنیا رفته بود. با بلیط آن شخص متوفی می‌خواست ایشان را به ایران بیاورد. می‌گفتند آقا من حاضرم ده برابر پول بلیط را به شما بدهم. آخر این چه کاری است که دارید انجام می‌دهید؟! آن هم به عنوان یک اهل علم!

ایشان می‌گفتند: آن موقعی که می‌خواست بلیط را بدهد، یک دفعه من چشمم به آن بلیط افتاد و دیدم به اسم فرد دیگری است. شک کردم! تازه اسم زن هم بود، آن هم یک پیرزن - که در مکه فوت کرده بود، همان جا هم دفنش کرده بودند - به مدیر کاروان گفتم: این آقایی که بلیطها را چک می‌کند به من چه می‌گوید؟! آقا این که بلیط شما نیست، با پاسپورت شما نمی‌خواند.

ایشان می‌گفتند: حالتی در آن لحظه بر من گذشت که تعبیر ایشان این بود که در همه عمرم کمتر مثل آن برایم اتفاق افتاده بود. و بعد با آن شخص قطع رابطه کردند و همه هم او را

می شناختند، از همین بازاری‌ها بود و در بازار تهران پارچه فروش بود آن مرد تیکه. گفتند اصلاً با او قطع رابطه کردیم. گفتند آقا من ده برابر پول بلیط بهت می‌دادم، آخه این چه کاری است که تو داری انجام می‌دهی؟ حالا خوب بود آن افسری که مأمور بود اصلاً توجه نکرد، این اصلاً توجه نکرد و تایید کرد، شلوغ و پلوغ بود و او هم قالتاق بازی و اینها را هم خوب بلدند دیگر! آنهایی که اهل این حرفا هستند، قالتاق بازی، بله! تو قالتاق بازی نمره‌شان بیست است! بیست با دو تا علامت ضربدر! سه تا چهارتا.

او یک جوری رل بازی کرد و فلان و که مثلاً حاج آقا بفرمایید و بفرمایید و که مثلاً رد شده و شاید نمی‌فهمید که کی بوده؟ زن بوده، مرد بوده؟ چه بوده؟ درست شد؟ در حالی که شاید این یک قضیه برای ما اتفاق بیفتد همین قدر ناراحت بشویم. همین قدر که خلاف توقعمان باشد. بیشتر به آن بزنیم تا به خودمان. آن چرا یک همچین پدرسوختگی دارد درمی‌آورد که می‌خواهد همچین کلکی بزند. اما به خودمان نگاه نکنیم که حالا از نقطه نظر انتسابش به

ما قضیه چه می‌شود؟ خب این آدم پدر سوخته
متلقب حقه باز... هیچی! این اینطوری است دیگر،
این طرف چه؟ این الآن طرفم است دیگر. این که
نگاه نمی‌کند، شاید هم فرار کند از کاری که کرده
است. این آدم که نمی‌ایستد جواب بدهد. آدم
اینطوری که پای کارش نمی‌ایستد، این چه؟

ما همواره در این دنیا به طرف مقابل نگاه
می‌کنیم. به خودمان نگاه نمی‌کنیم. به انتساب مسائل
به خودمان نگاه نمی‌کنیم. همیشه می‌خواهیم ببینیم
افراد چقدر نسبت به این قضیه واکنش نشان
می‌دهند. متوجه عرائضم که هستید؟ طرف مقابل
چقدر واکنش نشان می‌دهد؟! آیا واکنشش زیاد یا کم
است؟، در دسر درست می‌کند یا نه؟

هیچ فکر نمی‌کنی این قضیه راجع به تو است،
طرف مقابل دارد به تو نگاه می‌کند، به ریش تو که
ادعای نیابت پیغمبر را می‌کنی می‌خندد؟! تو ادعای
نیابت پیغمبر می‌کنی و دروغ می‌گویی؟ تو ادعای
نیابت پیغمبر می‌کنی و حقه می‌زنی؟ تو ادعای نیابت
پیغمبر می‌کنی و کلک می‌زنی و خیال هم می‌کنی من

نمی فهمم؟ این سندِ دروغی که گفته‌ای! بفرما! درست شد؟ اینجا است که انسان معنای آن کلام مرحوم آقا را می فهمد که فرمود: در عمرم يك همچنين حالی برایم پیدا نشد!

این مسأله میزان صدق افراد را نشان می دهد! یعنی اگر ما برویم روی این مسأله و همین کلام فکر کنیم که چرا برای ایشان یک همچنين حالی پیدا شد به خیلی از مسائل می رسیم.

آخر این یک مسأله دروغ که نیست، یک قضیه دروغ که نیست، یک قضیه واقعی است. چرا برای ایشان این قضیه باید پیدا بشود؟ چرا این ناراحتی، یک ناراحتی عادی و متعارف نبود؟

اگر برای ما اتفاق می افتاد - راست می گویم - چه واکنشی نشان می دادیم؟ این نکاتی که خدمتتان عرض می کنم، نکات کلیدی راه ماست! تا بدانیم خلاصه در چه وضعیتی هستیم، یک مقداری مسئولیت خود را بالا ببریم. یک مقداری تأمل خود را بالا ببریم. یک مقداری حسّ مسئولیت پذیری را در خود تقویت کنیم. می توانیم این لباس را برداریم،

لباسی عادی بپوشیم بعد هر غلطی که می‌خواهیم، انجام دهیم. هر غلطی، چرا که آدم عادی هستیم! چرا باید اینطور باشد؟ این نشان می‌دهد هرچه ادراک و حس باور انسان نسبت به مبانی بیشتر باشد به همان اندازه، باور و التزام و اهتمامش، به لوازم آن مبانی بیشتر خواهد بود. آثار مترتبه بر باور انسان یک چیز طبیعی است!

شخصی از کنار خیابان راه می‌رود. یک دفعه می‌بینید ماشینی به او زد و او را انداخت. در این جا با دیدن این صحنه مقداری ناراحت می‌شویم اما دیگر سگته که نمی‌کنیم! تا به حال دیده‌اید شخصی به خاطر نگاه کردن به کسی که او را ماشین زده سگته کند؟ نه بابا! می‌گوییم بیچاره دیگر عمرش به سر رسیده بود. شاید هم راننده مقصر نبوده است و خودش خلاف می‌آمده و یا تند می‌رفته است و ...

حالا اگر آن شخصی که ماشین به او زده همسایه شما باشد. باز هم به همان مقدار ناراحت می‌شوید؟! نه! چون همسایه شماست، یک احساس دیگری برایتان پیدا می‌شود. همینطور در فکر

هستید، تا بیاید منزل و وقتی هم آمدید قضیه را برای بچه‌ها و عیال تان و ... تعریف می‌کنید. با تعجب می‌گویید: آن همسایه را دیدید؟ من داشتم می‌رفتم، ناگهان دیدم اینطور شد و ...

مهم تر از این نگاه می‌کنید، می‌بینید آن شخص قوم و خویشان است. چه احساسی پیدا می‌کنید. ببینید هرچه آن احساس نزدیکی و قرابت به آن شخص بیشتر می‌شود، آن تأثیری که متعاقب بر این احساس است، آن تأثیر بیشتر می‌شود.

یک وقت می‌بینید این شخص برادرتان می‌باشد. می‌گویید: ای وای! برادرم! اصلاً از حال می‌روید. دیده شده که فرد از حال رفته و اختیارش را از دست داده است. بله؟ همینطور ممکن است آن شخص از برادر نزدیک‌تر باشد. و شما سکتی کنید!

چندی پیش در خبری می‌خواندم که در یکی از کشورها مادری رفته بود تا دخترش را به ایستگاه راه‌آهن برساند. در نبود او پنجره باز بوده و این زن احتیاط نکرده، بچه پنج ساله‌ای که در خانه تنها بوده از آن پنجره به پایین افتاده بود. وقتی مادر آمد، نگاه

کرد و بچه‌اش را مرده دید، او هم رفت از همان جا خودش را پایین انداخت و مرد! یعنی نمی‌توانست ببیند بچه‌اش به واسطه اهمالی که کرده، اینطور شده است. خودش را از بچه‌اش جدا نمی‌بیند. مُرد! مُرد! یعنی آن حسی که مادر نسبت به بچه خود دارد،

آن حس را ما نداریم. ما چه هستیم؟ پدر هستیم. پدر يك مقدار از نظر احساسات بیشتر در تحت کنترل است تا مادر. مادرهایی که ... لا اله الا الله! لا اله الا الله! یادآوری نکنیم اصلاً ... من حالم بر می‌گردد. بله ...

ما پدر هستیم و پدر بیشتر می‌تواند خودش را کنترل کند. بیشتر می‌تواند خودش را نگه دارد. اما مادر نه، مادر اصلاً شاکله‌اش با پدر فرق می‌کند و یک نوع احساس خاصی دارد و یک وحدتی بین خودش و فرزندش احساس می‌کند. اصلاً خودش را می‌کشد! خودش را برای بچه‌اش می‌کشد.

اتفاق افتاده که مثلاً بچه‌اش دارد با ماشین تصادف می‌کند و مادر خودش را می‌اندازد زیر ماشین و می‌میرد و بچه‌اش را کنار می‌زند که تصادف نکند. خب این، چه مطلبی را می‌رساند؟

در مثال اوّل که شما نگاه کردید فردی غریبه را در خیابان دیدید که تصادف کرد و کمی ناراحت شدید و با خود می گوئید: خدا بیامرزدش و عمرش را کرده بود! اما چرا در مورد برادرتان نمی گوئید که عمرش را کرده بود؟! این را نمی گوئید، بلکه غش و سکتہ می کنید!

یکی از رفقا درباره یکی از اقوامش که خیلی هم متموّل و فلان و این حرفها بود، دو سه هفته پیش برای من نقل می کرد: که دختر بزرگ دائی اش سرطان گرفت و دیگر در شرف موت بود. در همین حین به او خبر دادند دختر دیگر هم سرطان گرفته است و تا یک ماه دیگر بیش تر زنده نیست. آن دوست ما می گفت قبل از اینکه دختر دوم بمیرد، این پدر مرد! یعنی یک مرتبه سکتہ کرد و بعد هم تمام کرد و مرد! آنچنان این شخص در فشار بود که وقتی دختر اولش رفت، مرگ دختر دوم برایش قابل تحمل نبود... بله! سیصد میلیون هم خرجش کرده بود ولی دیگر فایده نکرد و آن دختر اولش که فوت کرد یعنی این احساس و این همبستگی نمی گذارد

که پدر راحت باشد لذا قبل از مرگ دختر دوم از دنیا رفت.

مرحوم آقا در این جریان بلیط، حکم آن مادر را داشتند نسبت به فرزند! این را همه نمی‌توانند درک کنند. باید انسان یک مقداری از آن حال و هوا را بچشد، از آن حال و هوایی که این اولیاء خدا در آن حال و هوا هستند، آن وقت می‌فهمد که ایشان چرا گفتند سخت‌ترین حالتی که - یا یکی از سخت‌ترین حالاتی که - در عمرم بر من گذشت، لحظات عبور از آن قسمت کنترل بلیط بود، اگر انسان برود درک کند که منظورشان چه بود، آنوقت این انسان، می‌تواند متصدی امور بشود. درست شد؟ حالا به عرض ما رسیدید؟! این آدم، با این احساس، نه بنده. بنده نه خیر آقا! بنده می‌آیم، خراب می‌کنم. می‌زنم همه چیز را درب و داغون می‌کنم. نه اهلش هستم و نه هیچ...! - صاف و صادق - ولی ایشان می‌تواند. زیرا آن درکی را دارد که همان درک را در مرتبه قوی‌ترش امام دارد. که البته بالاتر از او امام است. حدّ فاصلی دیگر نیست. بالاتر از این،

می شود امام. و ایشان این درک را به واسطه اتصال به امام پیدا کرده. نه با انفصال از امام!

یعنی امام در آن رتبه اعلی است. این شخص وقتی که به امام متصل شد، این درک، برایش پیدا می شود. و این اتصال، اتصال تامّ است. و الاّ خوب خیلی ها هستند که ممکن است یک نخ باریکه‌ای، فلان، نه! اتصال، اتصال تام و اتصال قلب و سرّ و ضمیر و نفس؛ همه مراتب وجودی. گاه‌گاهی نه، فایده ندارد. اگر آن اتصال برقرار شد، مسأله درست می شود.

و اما در مورد این آیه: **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ**

حَسَنَاتٍ، چه دلیلی دارد که شما همچنین حرفی را می‌زنید که **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ** ... خدا گناه اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؟ دلیل ندارد! چرا که گناه، گناه است و همیشه گناه است. تا اسم شراب روی این مایع است، این شراب است. وقتی که این تبدیل به سرکه شد، دیگر الآن شراب نیست. دیگر اصلاً گناهی نیست که بخواهد تبدیل بشود. ماهیتی تغییر پیدا کرده و عوض شده است.

ولی در این آیه دارد که سیئه تبدیل به حسنه می‌شود! یعنی سیئه با آن عنوانش تبدیل به چه می‌شود؟! تبدیل به حسنه می‌شود!

علت در کلام این شخص مفسر ذکر نشده، بلکه فقط تشبیهی در اینجا آورده‌اند، که این تبدیل سیئه به حسنه مثل آن مثال تبدیل کود به میوه است. ممکن است بگوئیم نه آقا تشبیه شما غلط است. ولی شما می‌گویید که این شخص گناه کرده و بعد این گناه در مراتب وجودی تبدیل به حسنه می‌شود. اما خب او خب بله، گیاه است و درخت و علف و خاک و عناصر و اینها، اینها تبدیل به میوه می‌شوند.

اما بزرگان در تفسیر **فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ**

حَسَنَاتٍ می‌فرمودند: گناه، همان نفس تحقّش در ظرف جهل یا عناد و غرض است که او را گناه می‌کند!! اگر این گناه در ظرف غرض و جهل نباشد، در ظرف عناد و اینها نباشد، دیگر این گناه نیست! این شخص نمی‌داند که کار حرام انجام می‌دهد، وقتی که نمی‌داند، این حرام نیست. حدّ هم نباید به او زد، کاری هم نباید با او کرد. نمی‌داند که این

شراب خوردن منهی عند الشارع است، خبر ندارد. و خیال می‌کند چیزی است مثل بقیه چیزها بعضی‌ها می‌خورند و بعضی‌ها نمی‌خورند، مثل خیلی چیزهای دیگر، حالا ما هم می‌خوریم.

خب برای این فرد گناه نوشته نمی‌شود. آن چیزی که باعث است، همان نیتِ خلاف است که عامل حرمت است! و سیئه به او اطلاق می‌شود! و این نیت و کدورتی که همراه با این گناه انجام داده، این کدورت نیت است که او را سیئه می‌گویند!

شما اگر کاری انجام بدهید که در آن کارتتان، کدورت نباشد، ارتباطتان با خدا کمرنگ نشود، ارتباطتان قطع نشود، حالت قبض برایتان پیدا نشود، حالت گرفتگی برایتان پیدا نشود، آن عمل حرام نیست! اگر عملی انجام بدهید که آن ارتباط قطع بشود، حالت کدورت برایتان پیدا بشود و ... آن عمل حرام است^۱.

چندی پیش یکی از دوستان قضیه خیلی

^۱ رجوع شود به انوار ملکوت ج ۱ ص ۱۶۰ به بعد و ج ۱۵ تفسیر شریف المیزان ذیل آیه محل بحث سوره الفرقان و ترجمه رساله الولایه تألیف علامه طباطبائی (رضوان الله علیه) ص ۶۷ و ۶۸ در نرم افزار کیمیای سعادت.

عجیبی را نقل می‌کرد و می‌گفت: فلانی با من تماس گرفت و گفت حالت چطور است؟ حالت خوب است؟ شب بعد از نماز مغرب و عشا بود. گفتم بله. گفت: کجایی. گفتم: من بیرون هستم، بیرون از خانه. گفت: خانه نیستی؟ گفتم: نه. گفت: من الآن داشتم نماز می‌خواندم، یک دفعه احساس کردم که در منزل تو، جن‌ها رفت و آمد می‌کنند. و اینها به شکل میمون هستند و رنگ صورتشان زرد است و دارای پشم‌هایی مثل تیغ هستند و در منزل و در فلان اتاق دارند می‌روند، اسم آن اتاق را هم مشخص کرد و گفت: می‌خواستم به شما اطلاع بدهم، حالا که بیرون هستی. گفت: تلفن کردم به عیالم، گفتم: برو بین در آن اتاق قضیه چیست؟ رفت و نگاه کرد، دید پسرش دارد چت می‌کند! نشسته دارد چت می‌کند! ببینید! چقدر مسائل عجیب است! چقدر دقیق است! این اصلاً از آن خبر ندارد. در نماز مغرب، نشسته است، در حال توجّه، حالا خدا می‌خواهد این را برایش روشن کند. یک دفعه می‌بیند که جن‌ها دارند می‌روند، در فلان اتاق هم

دارند می روند! می گوید من بیرونم، بیرون از خانه ام.
به اهل بیتش می گوید برو بین قضیه چیست. بعد
ایشان هم می رود و از پشت سر نگاه می کند و آن
پسر هم متوجه نمی شود. می بیند بله، صفا!!

این که دارد این امور را مشاهده می کند به چه
دلیل است؟ و این چه حالتی است که در آن فضا
ایجاد شده است؟ این یک کدورتی است دیگر! اگر
این کدورت ایجاد نمی شد، آن وقت این حالات
عجیبه هم برای ایشان ممثل نمی شد.

به خاطر سنخیت بین این کدورت و وجود
جن ها، این حالت برای ایشان رخ داده است. این که
تمثل این حالت کدورت به صورت جن برایش
ظهور پیدا کرده، به خاطر تبدل فضا است. فضا متبدل
شده است^۱. آن شخص هم حالش متبدل شده است.
بعد می آید چکار می کند؟ فرزندش را صدا می کند
می گوید بیا مثلاً برایت آبمیوه گرفتم و از آن حال و
هوا او را بیرون می برد و قضیه را به اصطلاح عوض
می کند. بعد از چند دقیقه شوهرش به او زنگ زد و

^۱ رجوع شود به معاد شناسی ج ۳ ص ۱۳۵ تا ص ۱۳۷

گفت: جن‌ها قطع شدند! به اوتلگراف شده بود که

دیگر مسئله تمام شد! اینها چشم بندی نیست!

یکی از افراد که از دوستان بود چند سال پیش

از این یک روز پیش من آمد. با رفقا آن موقع ارتباطی

نداشت، اتفاقاً ایرانی نبود. یک روز صبح آمد - هر

دو سه ماهی یک مرتبه به منزل ما می آمد - و گفت

فلانی! یک همچین شخصی را شما از آشنایان

دارید؟ گفتم: بله، یک همچین فردی هست.

اسم یک نفر را آورد. که اصلاً نمی شناخت و

از من سؤال کرد با یک همچین شخصی شما ارتباط

دارید؟ گفتم: بله، چطور؟ گفت: من چند روز پیش

در حال ذکر و توجه، نشسته بودم، یک مرتبه دیدم

این شخص دارد به طرف مکه حرکت می کند. بعد

یک دفعه راهش را کج کرد رفت به طرف برهوت

یمن!!

برهوت یمن محل حضور ارواح کفار و اهل

خلاف و اهل ظلمت است. همان طور که وادی

السلام محل اجتماع ارواح مومنین است^۱. من خیلی

^۱ رجوع شود به معاد شناسی ج ۳ ص ۲۳۲ تا ص ۲۳۸

متأثر شدم، که این شخص داشت به طرف مکه می‌رفت، چرا یک دفعه رفت به طرف برهوت. گفتم ان شاءالله خیر است، دعا کنید ان شاءالله خدا دست ما را بگیرد تا پایمان نلغزد.

من می‌دانستم که او یک خلافی انجام داده است و اطلاع داشتم. ولی او نمی‌دانست! ببینید! خدا ستارالعیوب است، رفتن به برهوت را نشان می‌دهد، اما چکار کرده را نشان نمی‌دهد!

به او گفتم: که حالات مختلف است، چرا که گاهی اوقات ممکن است برای انسان لغزش‌هایی پیدا بشود، بعد ما آن بنده خدا را منصرفش کردیم و او رفت.

بعد از آن رفتم و به آن شخص که به طرف برهوت رفته بود گفتم فلانی من که به شما گفتم نکن، چرا اینطوری کردی؟ و بعد هم نشانه‌ی صحت این مکاشفه این بود که یک همچنین قضیه‌ای برای او اتفاق افتاده بود. و بنده خدا خیلی منفعل شد و باور کرد، و توبه کرد و بعد از این قضیه چند روزی گذشت و آن شخص تلفن کرد. همان شخصی که

می آمد منزل و ایرانی نبود، و آن قضیه برهوت برایش
مکاشفه شده بود، تلفن کرد، و گفت: آقا آن شخصی
که من چند روز پیش دیدم که رفت به طرف برهوت،
دیدم دوباره دارد به سمت مکه می رود. گفتم:
الحمدلله که راهش را راست کرد. ببینید! رفتن به
سمت مکه، یعنی رفتن به سوی خدا. معنایش این
است. کسی که خواب می بیند دارد مکه می رود،
یعنی دارد به سمت خدا می رود. وقتی احرام می بندد
یعنی به سمت خدا در حرکت است. ولی انسان نباید
هیچوقت غرّه بشود که خلاصه دست شیطان از او
قطع شد، نه خیر! همین که راهش را عوضی می رود،
این مسأله، به جای خودش محفوظ است. این نیت
خلافی که می کند، همان کدورتی است که برای
انسان حاصل می شود، آن کدورت همان سیئه است.
حال اگر انسان، از این افق سیئه بالاتر رفت و
در يك فضایی از روحانیت قرار گرفت و با آن وضعیت
قبلی به طور کلی اختلاف پیدا کرد، دیگر کدورت
ندارد!. آن وقت حال ندامتی که برای او پیدا می شود -
که خدایا این من بودم با این وضعیت که تو دست مرا

گرفتی، و الآن به اینجا رسیده‌ام. -، این حال همان حسنه است! یعنی این حال شکستگی و این ندامتی که الآن دارد اگر کار خلافی انجام نمی‌داد، شاید برایش پیدا نمی‌شد. آنوقت دیگر اینجا خلاصه يك مسائلی است، که دیگر منظوری در آن است، خودتان بروید حدس‌هایی در اینجا هست و بزنید و یا اگر مسائلی هست، دیگر انسان خودش باید اینها را به تجربه و حسّ و لمس بیابد.

لذا در روایت داریم^۱ که زاهدی هفتاد سال عبادت می‌کرد، بعد یک روز گفت: خدایا ما این همه عبادت کردیم و الحمدلله گناهی هم انجام ندادیم. یک مرتبه به او نشان دادند که این دعاها و کارهای تو، از این سقف بالاتر نرفته است! علتش هم این است که تو در انجام این عبادت فکر و خیال داشتی، که جای خوبی فراهم شده و ما الحمدلله مثل مردم نیستیم، ما جایمان را جدا کردیم، حسابمان را جدا

^۱ المراقبات تألیف مرحوم میرزا جواد ملکی تبریزی رضوان‌الله علیه ص ۶۷۰ طبع بیدار فر، قم، به نقل از عدة الداعی ابن فهد حلی رضوان‌الله علیه

کردیم، از اجتماع فاصله گرفتیم، و آمدیم در اینجا و خدا را داریم عبادت می‌کنیم. خدا عجب بنده خوبی دارد! و نتیجه‌اش هم همین است. عجب بنده خوبی دارد در کار ما نیست! توی کت ما نمی‌رود! توی کت ما نمی‌رود! بعد حال ندامت برایش پیدا شد. ندامت و توبه که عجب چه کاری کردیم، چه اشتباهی کردیم. همانجا خطاب آمد: این ندامتی که الآن پیدا کردی، از ثواب هفتاد سال عبادت بالاتر است! یعنی همین که برای انسان حال ندامت پیدا می‌شود که عجب بنده‌ای هستم، اگر خدا دست مرا نگیرد، من هم این طوری هستم، این بنده را خدا می‌خواهد.^۱

یک وقت برایمان این قضیه پیدا نشود؛ که الحمدلله گناه نکردیم! البته آدم نباید دنبال گناه برود، اما نه این که این افکار را هم داشته باشد. آدم نباید دنبال خلاف رضای خدا برود، اما نه این که حالا بخواهد مغرور به این قضیه بشود.

فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ، یعنی این! یعنی

^۱ رجوع شود به شرح فصوص الحکم فصّ آدمی ج ۱ ص ۲۶۱ چاپ بوستان کتاب

همین که این شخص گناه کرده و تأثیری در او به وجود آورد، بعد از آن که حالتش به خاطر ندامت، یک حالت روحانی شد که در آن موقعیت، عبودیت را با تمام وجودش حس می‌کند و لمس می‌کند، حال اگر این گناه را نمی‌کرد، این حس را نداشت و این حالت عبودیت را حس نمی‌کرد! آن گناهی که انجام داده، آن حسنه است زیرا که اگر این گناه نبود آن حالت روحانیت و ندامت در او حاصل نمی‌شد و به آن حد و مرتبه از رشد نمی‌رسید!

نفس این‌طوری است ها! نفس خیلی بلاست، خیلی! یک موش مرده‌ای است! جوری خودش را به موش مردگی می‌زند، اوه اوه! و خودش را عابد و متواضع نشان می‌دهد، چنان خودش را عبد نشان می‌دهد، خودش را زیر پای همه مردم نشان می‌دهد، خودش را خادم و فدایی مردم و ملت نشان می‌دهد، خودش را خدمت‌گزار نشان می‌دهد، هان! ای موش مرده! ای موش مرده! این نفس وقتی همه این حالات را نشان داد، یک دفعه در یک موردی خلاف توقعش در می‌آید! حاضر است که

تمام دنیا را تکه و پاره کند ولی از حرف خود برنگردد در حالی که می‌گفت من خادمم و از همه پایین‌ترم.

می‌بینی، ای بابا این کجا خادم است؟! این کجا، از همه پایین‌تر است؟! تا حالا این نفس خودش را به موش‌مردگی زده بود ولی نمرده بود! موش‌مردگی، با مردگی، دوتا است! موش‌مردگی، برای گربه است! وقتی گربه را می‌بیند، خودش را می‌زند به مظلومیت! این را می‌گویند موش‌مردگی! همین که گربه می‌رود، بلند می‌شود و می‌آید و گربه هم دنبالش می‌افتد، می‌گوید: خودت را برای من به موش‌مردگی می‌زنی؟ من خودم بابا هفتاد تای مثل تو را یک لقمه کرده‌ام! برای من معلّق زن!

وقتی که مرده است! مرده است و گربه هم رهاش می‌کند. می‌گوید این که مرده است، رهاش می‌کنم. من دنبال موش‌زنده می‌روم، نه موش‌مرده. بعضی‌ها خوابند، بعضی‌ها خودشان را به خواب می‌زنند. آنهایی که خوابند، آدم تکانشان می‌دهد بیدار می‌شوند. آنهایی که خودشان را به

خواب می‌زنند چه کار باید کرد؟ هیچ کاری نمی‌شود کرد. چون خودش را به خواب می‌زند. این نفس هم همین‌طور خودش را به خواب می‌زند، خواب نیست ولی خودش را می‌زند به موش مردگی! صحبت می‌کند در میان مردم، به به! عجب آدمی ... چقدر آدم متواضعی! چقدر آدم خدومی! چقدر خودش را پایین آورده است! من دست شما را می‌بوسم! ...

بیانی که أميرالمؤمنین علیه السلام راجع به

مؤمن دارد، اَمَات نَفْسَه و اَحْيَا عَقْلَه^۱، آن مؤمن، خودش را به موش مردگی نمی‌زند، نفسش را می‌کشد! وقتی کشت، یعنی مرد و تمام شد! وقتی این مرد، آنوقت مصداق اَحْيَا عَقْلَه می‌شود! آنوقت عقل می‌آید و رشد می‌کند و نور و بهاء خودش را نشان می‌دهد. خیلی از این عبودیت‌ها موش مردگی است. خدا هم که می‌داند، و می‌گوید آقا ما را دیگر سر کار نگذار و از ما مایه نگذار!

^۱ نهج البلاغه خطبه ۲۱۸ و الله شناسی ج ۱ ص ۶۳ و توحید علمی و عینی ص ۱۴۹

شخص به آن عبودیت کی می‌رسد؟ وقتی که انسان بفهمد گناه کار است! بفهمد و حس کند. حس کند که اگر خدا نظرش را برگرداند، کاری از او ساخته نیست. این احساس اگر در ما پیدا شد، بالاترین نعمت است. خجسته نعمتی و مبارک مهمانی است که به ضیافت دل ما آمده و ما باید این مهمان را نگه داریم.

ائمه ما علیهم السلام بدون اینها به این مسأله رسیدند. در دعای اَبی حمزه ثمالی، امام سجاد علیه السلام عرض می‌کند که اَنَا الَّذِي عَصَيْتُ جَبَّارَ السَّمَاءِ، اَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدَةِ اجْتَرَى وَ اَنَا الَّذِي اَعْطَيْتُ عَلَى الْمَعَاصِي الْجَلِيلَةَ الرَّشَا. امام سجاد بدون اینکه این کارها را انجام بدهد، این گفتار را دارد. این حال را دارد. وقتی که دارد می‌گوید اَنَا الَّذِي عَلَى سَيْدَةِ اجْتَرَى، «واقع» را دارد می‌گوید. نه اینکه افرادی می‌گویند که دارد فیلم بازی می‌کند، یا می‌گویند برای ما دارد می‌گوید! یا مثلاً صورت حال بقیه را ترسیم می‌کند. نه آقا! خودش را امام دارد می‌گوید. می‌گوید من اینم.

من يك چنین حالی دارم. بدون اینکه گناهی کرده باشد.
چرا که امام معصوم است، عصمت مطلقه دارد.
عصمت مطلقه در همه مراتب. و همان باعث شده که
این حال را داشته باشد! چون عصمت مطلقه است.
اگر عصمت مطلقه نداشت این را نمی گفت. چون
عصمت مطلقه دارد در مرتبه ذات و فعل و خیال و
ضمیر و سرّ.

و در مرتبه ذات عصمت دارد که از سرّ بالاتر
است. چون امام دارای عصمت مطلقه است، می گوید
أنا الذی عصیت جبّار السّماء، أنا الذی علی سیده اجتری
و أنا الذی اعطیتُ علی المعاصی الجلیله الرّشا.^۱

امام دارد اینها را می گوید که ما هم بفهمیم که
چه خبر است. آن که امام است، قضیه اش این است.
دیگر حالا ما باید به حساب خودمان برسیم! این نکته
است که عبودیت انسان را تمام می کند. و این است
معنی اولئك یبدّل الله سیئاتهم حسنات.

^۱ الاقبال ص ۷۱. رجوع شود به کتاب حیات جاوید ص ۴۷ تا ۶۱

اضطراب سرّ، آن عدم مرتبه جمعیت بین
هوهویت - که همان مرتبه ذات است - و بین آن
اعمال مقام واحدیت است. این را اضطراب سرّ
می گویند. یعنی در آن جمعیتی که شخص باید تعلق
به ذات داشته باشد، و از آن ذات به مراتب اسماء و
صفات توجه کند!

نه، امام فکر نمی کند، آنها که فکر نمی کنند!
آن تعلق و ربط و محبتی که شما که به پسران دارید،
فکر نمی کنید که این محبت را دارید. وقتی آن
محبت را دارید ربط را هم دارید.

آن مادری که به بچه اش علاقه و محبت دارد،
فکر نمی کند. آیا دیده اید تا حالا مادر فکر کند؟ بنده
به این شخص محبت دارم! حالا چکار کنم محبتم
بیشتر بشود، چکار کنم کمتر بشود؟ چکار کنم که ...
اینطور نیست که اگر فکر کند، محبت بیاید،
و اگر فکر نکند، محبت نیاید. فکر نمی خواهد!
محبت فکری نیست! محبت، ربط است. علاقه، ربط
است. عشق ربط است. حس است و فکر نیست!!
ما فکر می کنیم. فکر می کنیم به آن جنبه تجلی در

آثار و ...، همه فکر می‌کنیم. ولی در اولیاء خدا ربط است و فکر نیست. آن ربط بین ذات و خودشان گاهی اوقات به اسماء و صفات بر می‌گردد. یعنی از آن تعلق ذات، گاهی اوقات به واسطه حالشان به اسماء و صفات توجه می‌کنند، چون گاهی اوقات حالشان هنوز استقرار پیدا نکرده و ملکه نشده است. در آن حال - قبل از این که در ذات ملکه بشود و فقط ذات ولی بخواهد به آن ذات متصل باشد و حتی نخواهد در اسماء و صفات سیر بکند - ناگهان در اسماء و صفات، مشاهداتی انجام می‌شود که آن مشاهدات با آن ارتکاز تامّ به سرّ، و توجّه به آن ذات منافات دارد!

تلمیذ: قبل از فناء؟

استاد: نه! ممکن است قبل از فناء تام باشد! یعنی قبل از ملکه شدن فناء، به عنوان معبر، نه منزل. چون قبل از اینکه بخواهد فناء ملکه شود، حالات فناء در حال تردد است. برای انسان این حالات می‌آید و می‌رود و ممکن است در یک حال، انسان حقیقت آن ذات را مشاهده کند، و گاهی اوقات

ممکن است آن حقیقت ذات را همراه با تجلیات
اسماء و صفاتیه ببیند که یک مرتبه پایین تر است.
معلوم است که هنوز شخص در مرتبه ذات استقرار
پیدا نکرده است و آن فناء تامّ برایش حاصل نشده
است. و لذا همین که آن ذات را مشوب به کثرت
می بیند، اضطراب سرّ برایش حاصل می شود!

تلمیذ: این اضطراب سرّ را امام ندارد؟

استاد: نه امام ندارد؛ چون امام عصمت مطلقه
دارد و عرض کردم، این اضطراب سرّ مربوط به غیر
امام است.

تلمیذ: خداوند که وعده داده است تمام
گناهان را می بخشد، مشکلی نداریم! مشکل اساسی
ما در اضطراب نفس است. یعنی چه؟

استاد: یعنی نفس در همان مرتبه ای که هست
از این عالم می رود، در آن مرتبه متوقف است و قضیه
این است. یعنی گناه را خدا می بخشد، اما دیگر مقام
و درجه نمی دهد!

بله! این معنای اضطراب نفس است. چون
وقتی که نفس در یک مرتبه پایدار نشد، مدام در حال

تغییر و تبدل در کثرات است. از این طرف به آن طرف و از آن طرف به این طرف تبدل و تغیر دارد. توجه به این و توجه به آن دارد، و این حالت او را در یک اضطرابی قرار می‌دهد که به هیچ وجه نمی‌تواند استقرار پیدا کند.

در آن قضیه که نفس خود را به موش مردگی می‌زند به این مطلب اشاره کردیم و این نکته بسیار بسیار کاربرد دارد. چون ما خیال می‌کنیم اخلاص داریم و با خود می‌گوییم: برویم در یک مسجد نماز بخوانیم، یا یک منبر برویم، در آنجا است که اخلاصمان معلوم می‌شود. که آیا این حرفهایی که داریم می‌زنیم برای خداست؟ حتی اگر هفت نفر جمعیت آمد، با ناراحتی می‌گوئیم: بله؟! هفت نفر بیاید؟!

در حالی که چه فرق می‌کند جمعیت کم یا زیاد باشد؟ منبر انسان و صحبتش باید برای خدا باشد!. قضیه موشیه را فراموش نکنید ها! قضیه موشیه یا موسیه! هرکدام که میلتان هست ... یا فاریه! هرچه که ... این خیلی مفید است!

مرحوم آقا در کتاب روح مجرد^۱ داستان
مرحوم حاج محمد رضا بروجردی را ذکر کرده‌اند
که به خاطر توجه و اقبال مردم به او در دلش خطوری
پیدا شد و آسید علی رضا دکنی شخصی را از دکن
برای تنبّه ایشان به تبریز فرستاده بود. انسان وقتی
صحبت می‌کند ابتداء جمعیت کم است، مثلاً پنج نفر
یا ده نفر پای صحبتش می‌آیند. با خود می‌گوید که
هرچه خدا بخواهد، ما باید وظیفه‌مان را انجام
بدهیم!.

در اینجا نفس احساس وظیفه می‌کند و به این
حساب نمی‌گذارد که فعلاً کسی خبر ندارد و کسی
به تو اعتنا نمی‌کند. نفس به پای خدا می‌گذارد و
اینجاها خوب مؤمن می‌شود، موحد می‌شود. اگر
پنج نفر بیایند می‌گوید: ما وظیفه داریم انجام بدهیم!
آره پدر سوخته! در حالی که اگر پانصد نفر هم بیایند
باز هم همین را می‌گویی!؟!

مدام می‌گوید: وظیفه داریم، و باید وظیفه‌مان
را انجام بدهیم، چه کم بیایند، چه زیاد، فرق ندارد.

^۱ روح مجرد ص ۳۸۳

بعد فردا یک دفعه بیست یا سی نفر می آیند. فردا وقتی می آیند، چشمش یک جوری می شود! باز می گوید: وظیفه داریم، وظیفه داریم که تکلیف را انجام بدهیم. بعد از مدتی پنجاه نفر پای صحبت هایش می آیند. چه شد؟! حالا دیگر ما وظیفه داریم را سفت و محکم نمی گوید بلکه می گوید: الحمدلله مردم دارند استقبال می کنند.

در این حال، این فرد از مستمعین به آن می گوید، آن شخص به فرد دیگری می گوید و ... و همین طور مردم استقبال می کنند. با خود می گوید: الحمدلله مطالب و مبانی دارد نشر پیدا می کند! در این جا تمام صحبت هایی که شما از او می شنوید، همه همین است: جمعیت ... الحمدلله! مردم! مردم! جمعیت ...! همه اش همین است موشیه! موشیه خوب قضیه ایه! بعد می بینید افراد پای منبر زیاد شدند، صد نفر شدند، دویست نفر شدند: عجب! صحبت ها را نگاه کن!

— آقا صحبت هایی که فلان مسجد می کنند، جای

دیگری نیست!

- خواهش می‌کنم! اختیار دارید! بله! مطلب از ما نیست! از بزرگان است دیگر! ما که از خود چیزی نداریم! ما که از خود چیزی نداریم، هرچه هست از بزرگان داریم نقل می‌کنیم. هرچه هست، داریم از آنها می‌گوییم! دستان خالی است! ... خواهش می‌کنم!

یک مقداری هم می‌خندیم و سرمان را پایین می‌آوریم و ...

- چه آدم متواضعی است!

بعد از مدتی یک قضیه اتفاق می‌افتد! یک مسأله‌ای پیش می‌آید. یک چیزی به ما می‌خورد، حالا هر چیزی. یک انگلی مثلاً. حالا می‌گوئیم یک انگلی. این به آن می‌گوید، آن به این می‌گوید، فردا می‌بینیم:

- آقا چه می‌گویند؟ قضیه راجع به چیست و

امثال این حرفها؟

یک دفعه می‌بینید دویست نفر شد صد نفر، صد نفر شد پنجاه نفر. و به تدریج افراد کم می‌شوند! بعد شما نگاه می‌کنید می‌بینید از آن حرفها کم

می‌شود. شب که دارد مطالعه می‌کند، خیلی دلش
مثل شبهای دیگر که دوستان نفر می‌آمدند به مطالعه
نمی‌رود! آن مطالعه‌ای که برای دوستان نفر می‌کرد
الان ندارد! سابقاً که جمعیت زیاد بود می‌گفت: این
صفحات را ورق بزنم بینم چیز جدید گیر می‌آورم
که بیان کنم، اما وقتی که جمعیت کم می‌شوند ...
حالا می‌رویم آن را می‌گوئیم دیگر!. حالا فردا یک
کاریش می‌کنیم!.

تا وقتی که جمعیت به ده نفر می‌رسند، دیگر
اصلاً کتاب‌ها گرد می‌خورد!

مگر کار برای خدا نبود؟ - آی موشیه! - مال
خدا نبود؟ چرا کتاب را دیگر باز نمی‌کنی؟ چرا
مطالعه نمی‌کنی؟ خودش را به موش مردگی زده!
پس تا حالا، بازی در می‌آوردی عزیزم! این نفس سر
تو را شیره مالیده بود، کلاه گذاشته بود، خیال
می‌کردی برای خداست، خیال! حالا که خلاف
توقعت شد. حالا که خدا بر خلاف توقعت انجام
داد، هان؟! چکار می‌کنی؟ می‌زنی توی سرت و به
این و آن حمله می‌کنی! و می‌اندازی گردن مردم: -

عجب مردمی هستند! اصلاً این مردم لایق صحبت‌های ما نیستند! دارم درس اخلاق می‌گویم کسی نمی‌آید! آقا چه شده است؟ آقا فلان شده است!

بابا درس اخلاق تو نمی‌آیند! و الا اگر کسی دیگری بیاید، حرف بزند، نه! اتفاقاً تا خیابان هم می‌ایستند! در اینجا به حساب کی می‌گذارد؟ مردم! مردم نمی‌آیند. مردم قدر نمی‌شناسند! مردم فاصله گرفته‌اند! هیچ نمی‌گویند من نتوانستم توقع آن‌ها را برآورده کنم. من خودم هزارتا ایراد داشتم تا اینکه اینطوری شد. به حساب این و آن می‌گذارد.

اینها چیزهایی است که باید متوجه باشیم! انسان باید برایش هیچ فرق نکند، هیچ تفاوت نکند، چه دو نفر بیایند، یا جمعیت زیاد بشود، چقدر؟ دو هزار نفر، بعد بشوند دو نفر، هیچ فرق نکند هان! در این نوسان که رفت بالا و آمد پایین، تفاوت نکند. در این صورت می‌شود یک مقداری روی او حساب کرد ... نفس اضطراب پیدا نکرد. حرف‌ها یکی است! وقتی دو نفر بودند، حرف‌ها همه از خدا بود. از

سینما و تئاتر که نبود! از خدا بود. وقتی به دو هزار نفر که می‌رسد از خداست، وقتی که جمعیت کم می‌شود، بازهم از خداست. حرفها که عوض نمی‌شود، شخص عوض شده و مدام بالا و پایین می‌شود. امروز چند نفرند؟ دیروز چند نفر بودند؟ بیینم فردا چند نفرند؟ حالا که من دارم مطالعه می‌کنم بیینم فردا جمعیتی که می‌آیند مطالبی بگویم، که خوب گل کند و گل بیندازد تا خوششان بیاید!..!

وقت مطالعه این‌ها را می‌گوید. این‌ها را هم خدا خوب می‌داند. این ملائکه‌ای که اینجا نشسته‌اند اینها را هم می‌دانند! قشنگ می‌روند تو کله آدم، بدون اینکه شما بفهمید! موجشان را می‌فرستند تو، لابه‌لای و پایینتر از آن، که عمیق‌تر است و موج‌های عادی نمی‌رود، آن‌ها موج را می‌فرستند. از آن زوایا، از آن خصوصیات، از آن تعلقات نفسی که آدم تا برایش پیدا نشود به آن نمی‌رسد. موشیه! موشیه خوب قضیه‌ای است! می‌خواهم خدمتتان چه عرض کنم؟ اگر هزار سال نماز شب هم بخوانید، به این زوایای مخفی نفس و ... نمی‌رسید. تا وقتی در

خارج برای شما اتفاق نیفتد. تا وقتی در خارج پیدا نشود، امکان ندارد، به آن برسید. تا وقتی این تجربه برایتان حاصل نشود، به این مسأله آگاه نمی‌شوید. وقوف پیدا نمی‌کنید. باید زمینه‌اش پیدا شود. و پیش می‌آید!! برای همه پیش می‌آید. برای هر کسی پیش می‌آید. و همه امتحان می‌دهند. و الآن دارند امتحان می‌دهند .. بله ... و همه ما در معرض این مسأله هستیم.

ما فقط این دعای ابوحمزه را گذاشتیم برای شبهای ماه رمضان و - آن هم تند تند - بخوانیم و برویم!

شنیدم شخصی در اصفهان، گفته که روایت داریم قرآن را تند تند بخوانید! قرآن را بخوانید بروید جلو! غلط هم می‌خوانید، بخوانید! ملائکه تصحیحش می‌کنند! ^۱ تند تند بخوانید! **أَفَلَا يَتَذَبَّرُونَ**

الْقُرْآنَ ^۲ پس کجا رفت؟ **لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ** ^۳

کجا رفت؟ این حرفها چیست آقا؟ تند تند بخوانید

^۱ الکافی ج ۲ باب أن القرآن يرفع كما انزل

^۲ سوره النساء (۴) آیه ۸۲

^۳ سوره الحشر (۵۹) آیه ۲۱

تصحیحش می‌کنند چه معنا دارد؟ شما یک آیه بخوان، نه که یک ختم قرآن، برو روی آن آیه فکر کن، برو روی آن آیه تأمل کن.^۱

حضرت سجاد علیه السلام که این دعای ابو حمزه را می‌خواند، تند تند نمی‌خواند که کارتس را بزند، بگویند دعای ابو حمزه را خوانده است! امام سجاد از عمق دل و از ضمیرش هر شب می‌خواند.^۲ تند تند بخوان برو!!؟ ملائکه درستش می‌کنند! تصحیحش می‌کنند! چه چیز را تصحیح می‌کنند؟! چه هست که تصحیحش کنند؟! گفت مورچه چیست که کله پاچه‌اش چه باشد؟! اینها غلط است. این نحوه با مردم صحبت کردن غلط است. باید مردم را به فهم و تفکر دعوت کرد! از ظاهر و گرایش به ظاهر باید مردم را دور کرد. از توجه به ظاهر باید دور کرد. از صرف ثواب و عقاب باید مردم را دور کرد. به حقیقت عبادت باید مردم را توجه داد. چرا این حرفها زده نمی‌شود؟! این که بخوان و ثواب دارد

^۱ نور ملکوت ج ۳ ص ۲۹۱ تا ۳۰۸ و ص ۳۶۱

^۲ نور ملکوت ج ۳ ص ۲۵۹ تا ۲۶۹

یعنی چه؟ من اصلاً نمی‌خواهم ثواب ببرم!! من می‌خواهم به معرفت خودم اضافه کنم، فهم خودم را بالاتر ببرم تا کسی مرا گول نزند. کسی مرا با دو تا خبر نفریبد. کسی راه مرا سدّ نکند و نبندد. ثواب البته هم دارد. یعنی هر چیزی بالاخره یک نتایجی دارد^۱... این نتایج، همان معرفت و قربی است که انسان پیدا می‌کند، و این ثواب است.^۲ حالا در صورت دیگر، در آن عالم، یا در غیر آن عالم، ممثل یا غیر ممثل برای انسان ظاهر می‌شود. مردم را باید به این راه دعوت کرد، که راه فهم است، راه امام صادق علیه السلام،^۳ راه ایجاد معرفت است، نه راه ثواب کردن؟ این نحوه غلط است این بد آموزی است. دور کردن مردم از واقعیات است.^۴

ما در همان زمان‌های سابق، می‌دیدیم در مجالس بزرگان که یک صحبتی می‌شد، یک مسائلی را می‌گفتند، یک حقائق توحیدی را که بیان می‌کردند

^۱ اسرار ملکوت ج ۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱

^۲ روح مجرد ص ۲۶۹

^۳ قال الصادق علیه السلام: اعرفوا منازل شیعتنا عندنا علی قدر روایتهم عنّا و فهمهم منّا. بحار الانوار ج ۲ ص ۱۴۸ حدیث ۲۰

^۴ امام شناسی ج ۱۰ ص ۱۸۶

آن افرادی که در مجلس بودند، و یکی دو تا هم نبودند، وقتی می‌دیدند که با آن افق فهمشان و معرفتشان نمی‌خواند و بالاتر است، شروع می‌کردند به مضطرب شدن! و بعضی از اوقات اعتراض می‌کردند!

خب آقا! صبر کن! فہمت را بیاور بالا، چرا گیر کردی؟! چرا اینجا ایستادی؟! درست شد؟ اما همین که می‌گفتند یک دعا بخوانید، همه خیلی خوشحال می‌شدند! ... دعای جوشن ثواب دارد! زیارت عاشورا ثواب دارد! آقا مفاتیح را بیاور زیارت عاشورا بخوانیم! اینجا ایستاده، نمی‌خواهد بیاید بالا! بابا دو تا حرف بگذار برود توی مغزت! همه‌اش این را بخوانیم، آن را بخوانیم! با این را خواندن و آن را خواندن به کجا رسیدی؟! مثل همین آقا! تند بخوانید، تند بخوانید! ... قرآن را که نباید تند خواند. اینها همه در ظاهر متوقف شدند! و راه دین، راه عبور از ظاهر است و رسیدن به حقیقت و مغز و لبّ مسأله است^۱.

^۱ برای توضیح بیشتر رجوع شود به مقدمه کتاب شریف لب اللباب ص ۹ تا

اللهم صلِّ على محمد و آل محمد

ص ۱۹ و المراقبات مرحوم میرزا جواد تبریزی رضوان الله عليه خاتمه کتاب
ص ۶۷۱ تا ص ۶۷۶ طبع بیدار فر، قم
